

مروری بر کتاب «ساجی» اثر بهناز ضرابی زاده

## زندگی با عشق زیر باران آتش

زینب هاشم زاده  
روزنامه نگار

بهناز ضرابی زاده که با کتاب‌های «دختر شینا» و «گلستان یازدهم»

پیش از این در بازار کتاب معرفی شده، این بار در کتاب «ساجی» سراغ نسرين باقرزاده همسر شهید بهمن باقری،

فرمانده مخابرات سپاه خرمشهر رفته است. نسرين باقرزاده که خود زاده خرمشهر است در این کتاب به روایت زندگی‌اش از کودکی تا زمان شهادت همسرش می‌پردازد؛ از حال و هوای قبل از انقلاب گرفته تا تشکیل جمهوری اسلامی و شروع جنگ تحمیلی. تأثیراتی که انقلاب بر زندگی آنها داشت، قصه عاشق شدن و ازدواجش، همچنین دورانی که به واسطه حمله صدام به خرمشهر، همراه سایر اقوام مجبور به ترك شهر شدند و دوران زندگی با همسرش که بر اثر شرایط آن زمان گاهی در آبادان و اهواز بودند و گاهی در شیراز و قم.

نویسنده در این کتاب به خوبی به توصیف خرمشهر و آبادان و فضای آنها پرداخته است، به طوری که شما به خوبی می‌توانید تمام اتفاق‌ها و مکان‌ها را تجسم کنید. گاهی واقعا حس می‌کنید در آن شرایط قرار گرفته‌اید و اصلا تجسم آن فضا برای شما سخت نخواهد بود. «از توی کوچه پس‌کوچه‌ها می‌دویدیم و بوی شط دنبالمان. یاد عصرهایی افتادم که لب آب غلغله بود و بساط بلال و قهوه و چای عربی و فلافل و سمبوسه و پشمک تا نزدیک صبح پهن بود؛ اما حالا کف خیابان به جای کاکل بلال، پر بود کاکل نخل‌های سوخته. دلم برای شب‌های تابستان تنگ شد؛ صف‌های طولانی قایق‌سواری، نور چراغ‌های رنگارنگ کشتی و لنج که می‌افتاد در آب، خنکی شط، سرخوشی مردم، ... چه شب‌ها که تا دیروقت می‌نشستیم روی سکوهای سیمانی اسکله، پاهای را آویزان می‌کردیم و تخمه می‌شکستیم و گوش می‌سپردیم به ساز و آوازی که از گوشه و کنار به گوش می‌رسید و با ترانه آقاسی رنگ می‌گرفتیم.» - صفحه ۱۰۵

به خاطر توصیف‌ها و توضیحات دقیق زمانی و مکانی، کتاب از حالت زندگینامه خارج شده و به رمان بیشتر نزدیک است و این مساله می‌تواند برای کسانی که به جزئیات و توضیحات دقیق علاقه‌مندند لذت بخش باشد، چون بعد روایی - استانی کتاب بسیار قوی و جذاب است. گفت‌وگوها با همان لهجه شیرین جنوبی نوشته شده که باعث زیبایی چند برابر روایت شده است. به خاطر روند جزء به جزء توصیف شهر و شیوه زندگی مردم از قبل انقلاب تا زمان جنگ، خواننده می‌تواند بلایی را که جنگ بر سر مردم و زندگی آنها آورده به خوبی حس کند. به دلیل تعدد شخصیت‌ها و نسبت‌های فAMILI مختلف که در داستان وجود دارد شاید بد نباشد خواننده همان ابتدا يك شجره‌نامه بنویسد، چون با جلو رفتن داستان احتمال این‌که در تشخیص نسبت افراد باهم گیج شود، خیلی زیاد است.

جذابیت و کشش کتاب وقتی که روایت زندگی خانم باقرزاده به شروع جنگ تحمیلی می‌رسد چندین برابر می‌شود. از آن موقعی که رژیم بعث شروع به زدن خرمشهر با خمسه خمسه می‌کند به عنوان خواننده مدام نگران حال راوی داستان هستید که مبدا خانه آنها مورد اصابت موشك قرار بگیرد یا به آن حمله شود و با خود فکر می‌کنید تازه این حال و هوای شما به عنوان خواننده است! دیگر بر کسانی که تك تك آن

لحظه‌ها و صحنه‌ها را به چشم خود دیده‌اند، چه گذشته است!

«ننه، نونو گرفتم. همی که رفتم بقالی آقا حاجی یه دفعه دیدم زمین و زمان داره آتیش می‌باره. تش افتاد رو بقالی. همه جا با خاك یکسان شد. همه جا ویرون شد. جسم نازنین عزیزامون بود که رو زمین افتاده بود. خاك تو چشمام بود. هیچ جا رو نمی‌دیدم. همی جور رودرد خوندم و او دمدم. آخ ننه... هنوز بوی گوشت سوخته تو دماغمه.» - صفحه ۹۹

مردمی که جنگ اول، وارد خانه و شهر آنها شده بود و بعد خبرش به آنها رسید، حالا باید تمام زندگی و سرمایه خود را رها می‌کردند و بی‌درنگ به شهری دیگر می‌رفتند تا مبادا زیر آوار خانه خود بمانند. تازه عروسانی که حتی فرصت نکرده بودند خانه خود را بچینند. فرصت نکرده بودند شبی کنار شريك زندگی‌شان در خانه خود آرام بگیرند و زندگی متاهلی را تجربه کنند، حالا با چیزی فرای تصور خود روبه‌رو شده بودند. معرکه‌ای که هیچ‌کس تصویری از چگونگی پایان آن نداشت. همه کسانی که جان خود را در دست گرفته بودند و از آن معرکه فرار می‌کردند حتی فکر نمی‌کردند قرار است هشت سال در برابر این حمله و جنگی که به آنها تحمیل شده بود، دفاع و مقاومت کنند. مردانی که خانواده‌های خود را برای در امان ماندن از سنگدلی دشمن یعنی به شهرهای دیگر فرستاده و خود مانده بودند تا از شهری که تمام رویاها و آینده‌نگری‌های مادران، زنان و دخترانشان در آنجا مانده بود با جان خود محافظت کنند و نوعروسان که با آرزوی تمام شدن جنگ در نقطه‌ای دیگر گوش به زنگ بودند.

«ننه، شما شب عروسی شهریار نبودین. مو بودم تا عاقد

عقد شون کرد. ایی بچه با

همو لباس دومادی رفت

خرمشهر. هرچی گفتمش

امشب عروسی‌ته، بمون

پیش زن جوونت، قبول

نکرد. گفت مو باید برم به

سیلی بزمن در گوش ایی

بعثیا و برگردم.» - صفحه ۱۱۵

ما شاید عکس‌ها و

فیلم‌های زیادی در رابطه با

جنگ تحمیلی دیده باشیم یا

کتاب‌ها و مطالب مختلفی در

مورد اتفاقات و جنایت‌هایی

که در آن دوران رخ داده،

خوانده باشیم ولی باز ذهن

ما به تصور آن اتفاق‌ها عادت

نمی‌کند. هنوز هنگام روبه‌رو

شدن با آن شوکه می‌شویم

به خصوص اگر از نسل بعد از

انقلاب و جنگ باشیم.

ترس و هراس آن مادر و زن

خرمشهری که شوهرشان

برای دفاع در شهر مانده

است. حس مردم جنگ‌زده

جنوبی که به شهرهای دیگر پناه برده‌اند در



ساجی، روایت زندگی

دختری نوجوان و

نازپرورده است که

بعد از ازدواجش،

شما می‌توانید سیر

تکاملی شخصیت

او را شاهد باشید که

همسفری و زندگی با

يك رزمنده چطور آرام

آرام باعث شکل‌گیری

شخصیت او می‌شود و

از او زنی صبور و مادری

فداکار می‌سازد که

در بزنگاه‌های زندگی

متاهلی‌اش پشتیبان

و تکیه‌گاه همسرش

بوده است



حالی که تمام زندگی و دارایی‌شان زیر بمباران دشمن مانده است. آرزوهایی که در شهر مانده و عزیزی که می‌جنگد برای محافظت از شهری که فقط زادگاه و وطن نیست. تمام زندگی و آرمان اوست. همچون تکه‌ای از جان، همچون عضوی از خانواده.

«ناگهان وسط جاده منفجر شد؛ طوری که جلور نمی‌دیدیم. چند هواپیما در ارتفاع پایین پرواز می‌کردند و مردم و ماشین‌ها را به رگبار می‌بستند. کمی جلوتر آمبولانس را دیدیم. داشت می‌سوخت. آتش از کاپوت و پنجره‌ها و سقفش زبانه می‌کشید. می‌گفتند زنی در حال زایمان بوده و آمبولانس می‌رفته طرف بیمارستان طالقانی. زن تکه‌تکه و در دم شهید شده بود. آنهایی که از نزدیک حادثه را دیده بودند تعریف می‌کردند زن بیچاره شکمش پاره شده و نوزاد از شکمش درآمده و پرت شده روی آسفالت جاده. طفلی نوزاد زنده بوده و گریه می‌کرده. فقط چند دقیقه در این دنیا بوده. شاید چند ثانیه! و روی آسفالت داغ جاده جان داده بود.» - صفحه ۱۰۹

ساجی، روایت زندگی دختری نوجوان و نازپرورده است که بعد از ازدواجش، شما می‌توانید سیر تکاملی شخصیت او را شاهد باشید که همسفری و زندگی با يك رزمنده، چطور آرام آرام باعث شکل‌گیری شخصیت او می‌شود و از او زنی صبور و مادری فداکار می‌سازد که در بزنگاه‌های زندگی متاهلی‌اش پشتیبان و تکیه‌گاه همسرش بوده است.

قصه زانی است که تلاش می‌کند همچنان با عشق زندگی کنند و برای شوهر و فرزندان‌شان زندگی بسازند. محافظت از تمام دارایی خود، چیزی که دشمن بعد از جان عزیزان‌شان بمباران کرده است. قصه صبوری مادری و همسری زانی که همچون مردان خود مجاهدت کردند برای حفظ وطن، همچون فرزند خود. زانی که عزیزی را فدا کردند تا عزیز دیگری حفظ شود. از عشقی گذشتند که از آن سیر نشده بودند. همچون کوه استوار ماندند تا مردانشان همچون سرو باقی بمانند. تا خیالشان را به آنها تکیه دهند و از این آسوده باشند که مجاهد دیگری هست تا از عشق، زندگی و فرزندشان محافظت کند.

همچون آنها که محافظ وطن

ماندند و فدا شدند. □

